

## عشق بورزید تا به شما عشق بورزند

روزی روزگاری پسرک فقیری زندگی می کرد که برای گذران زندگی و تامین مخارج تحصیلش دستفروشی می کرد. از این خانه به آن خانه می رفت تا شاید بتواند پولی بدست آورد. روزی متوجه شد که تنها یک سکه ۱۰ سنتی برایش باقیمانده است و این درحالی بود که شدیداً احساس گرسنگی می کرد. تصمیم گرفت از خانه ای مقداری غذا تقاضا کند. بطور اتفاقی درب خانه ای را زد. دختر جوان و زیبایی در را باز کرد. پسرک با دیدن چهره زیبای دختر دستپاچه شد و بجای غذا ، فقط یک لیوان آب درخواست کرد.

دختر که متوجه گرسنگی شدید پسرک شده بود بجای آب برایش یک لیوان بزرگ شیر آورد. پسر با تمانینه و آهستگی شیر را سر کشید و گفت : «چقدر باید به شما پردازم؟» . دختر پاسخ داد: « چیزی نباید پردازی. مادر به ما آموخته که نیکی ما به ازائی ندارد.» پسرک گفت: « پس من از صمیم قلب از شما سپاسگذاری می کنم»

سالها بعد دختر جوان به شدت بیمار شد. پزشکان محلی از درمان بیماری او اظهار عجز نمودند و او را برای ادامه معالجات به شهر فرستادند تا در بیمارستانی مجهز ، متخصصین نسبت به درمان او اقدام کنند.

دکتر هوارد کلی ، جهت بررسی وضعیت بیمار و ارائه مشاوره فراخوانده شد. هنگامیکه متوجه شد بیمارش از چه شهری به آنجا آمده برق عجیبی در چشمانش درخشید. بلافاصله بلند شد و بسرعت بطرف اطاق بیمار حرکت کرد. لباس پزشکی اش را بر تن کرد و برای دیدن مریضش وارد اطاق شد. در اولین نگاه او را شناخت.

سپس به اطاق مشاوره باز گشت تا هر چه زود تر برای نجات جان بیمارش اقدام کند. از آن روز به بعد زن را مورد توجهات خاص خود قرار داد و سر انجام پس از یک تلاش طولانی علیه بیماری ، پیروزی از آن دکتر کلی گردید.

آخرین روز بستری شدن زن در بیمارستان بود. به درخواست دکتر هزینه درمان زن جهت تأیید نزد او برده شد. گوشه صورت حساب چیزی نوشت. آنرا درون پاکتی گذاشت و برای زن ارسال نمود.

زن از باز کردن پاکت و دیدن مبلغ صورت حساب واهمه داشت. مطمئن بود که باید تمام عمر را بدهکار باشد. سرانجام تصمیم

گرفت و پاکت را باز کرد. چیزی توجه اش را جلب کرد. چند کلمه ای روی قبض نوشته شده بود. آهسته انرا خواند:

«بهای این صورت حساب قبلاً با یک لیوان شیر پرداخت شده است»